

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

داکتر غلام حسین فروتن  
بازتایپ و ارسال از: سازمان انقلابی افغانستان  
۲۰ جنوری ۲۰۱۳

## رنالیزم اسلامی و فلسفه مارکسیست

### بخش دوازدهم

#### آیا طبیعت را شعور و اراده و هدفی است؟

دکتر شریعتی بر خلاف ماتریالیسم بر آنست که «جهان، موجودی زنده، دارای اراده، خود آگاه، صاحب شعور و دارای ایده آل و هدف» است.<sup>۱</sup>

او از جهان درک یا تعریف مشخصی به دست نمی دهد. در نزد او، در جایی «جهان یعنی وجود» و وجود، طبیعت و جامعه هر دو را در بر می گیرد (ما را در این بحث با «ماوراء الطبیعت» سر و کاری نیست)، اما در جای دیگر بر آنست که در جهان بینی توحیدی «جهان و طبیعت یک پیکر می شود»<sup>۲</sup> از سخن اخیر اینگونه بر می آید که جهان و طبیعت دو «پیکر» جداگانه اند و طبیعت بخشی از جهان نیست. علی رغم این نارسائی آنچه که می توان از خلال نوشته های او درک کرد این است که طبیعت بخشی از جهان است و جز این هم نمی تواند باشد. در این نوشته هر جا که از طبیعت صحبت می شود منظور تمام واقعیت عینی به استثنای انسان و جامعه انسانی است.

#### آیا طبیعت واقعاً صاحب شعور است؟

در نظر دکتر شریعتی طبیعت (جهان) شعور دارد، اراده دارد، ایده آل و هدف دارد و بدین ترتیب تمام پدیده های روانی انسان به طبیعت تعمیم داده می شود.

نخست ببینیم شعور چیست. شعور مجموعه فعالیت روانی انسان است، فعالیتی که همه اشکال حسی و تعقلی انعکاس دنیای خارج، همه عواطف و احساسات و اراده انسانی را در بر می گیرد و به این مفهوم پدیده ای است که مختص انسان است. این اشکال گوناگون پروسه های بغرنج روانی، فونکسیون ارگانی است به نام مغز که از لحاظ سازمانی پیچیده ترین و بغرنج ترین شکلی است که ماده متحرک تاکنون به خود دیده است. مغز، ارگان پدیده های روانی انسان است. البته انسان یگانه حیوانی نیست که از پدیده های روانی برخوردار است. هر چه حیوانات در روند

<sup>۱</sup> - «جهان بینی توحیدی»، ص. ۲۴

<sup>۲</sup> - (همانجا، ص. ۳۵)

تکامل، جای عقب تری را اشغال می کنند سیستم عصبی آنها ساده تر و در نتیجه پدیده های روانی آنها نیز در درجات پائین تری قرار دارد و آنجا که سیستم عصبی مرکزی نیست هیچگونه پدیده روانی هم نیست. اگر در گذشته تئوری تکامل موجودات زنده و منشاء حیوانی انسان هنوز سر سختانی را به مقاومت وا می داشت، امروز به دنبال حفاری های جدیدی که در سرزمین آفریقا صورت گرفته جای هیچگونه تردید باقی نمی ماند که انسان از دنیای حیوانات بر خاسته است. انسان علی رغم صفات بیولوژیک خود، صدها هزار سال از جرگه حیوانات متمایز نبود و مانند آنها به اندازه آنها تحت تأثیر نیروهای طبیعت قرار داشت، مانند آنها به آنچه که طبیعت در اختیار او می گذاشت قناعت میکرد، حداکثر مانند میمون های آدم نما، شاخه درختان را برای صید و شکار و چیدن میوه درختان مورد استفاده قرار میداد. در تمام این دوران انسان مانند همه حیوانات مقهور قوای کور طبیعت است، در تمام این دوران نه از شعور و مذهب اثری هست و نه از نطق و بیان. این ادعا که «تاریخ هر جا از انسان سراغی دارد خدا را و احساس مذهبی را در کنارش دیده است و گذشته از آن مفهوم «جامعه» قابل تصور نیست» با حقیقت و واقعیات علمی نمی خواند. انسان باید به درجه معینی از شعور اجتماعی رسیده باشد برای آنکه به مفهوم مذهب دست یابد.

نخستین آثار فرهنگ انسان (Homo) به بیش از دو میلیون سال پیش مربوط می شود و فرهنگ در اینجا به معنی عام آن مورد نظر است یعنی مجموعه آنچه که انسان در اجتماع به دست می آورد و آنچه که در گذشته به دست آورده است، از تکنیک های مختلف گرفته تا عادات و سنن و آثار و افکار علمی، هنری، فلسفی، مذهبی و غیره. در تاریخ طولانی تکامل انسان باید به هفتاد تا هشتاد هزار سال قبل رسید تا به تکنیک نسبتاً تکامل یافته و همراه با آن به شعور و تفکر و آثاری از آئین دنیا پرستی و تقدس ارواح (پرستش توتم) که از آن به مثابه مذاهب اولیه بشر یاد می شود برخورد.

فرهنگ انسان با ساختن ابزار سنگی آغاز می شود که نشانه کار است و کار فعالیت آگاهانه انسان است به خاطر نیل به هدفی که در برابر خود گذاشته است. البته کار مستلزم شناخت ولو در بدوی ترین اشکال آنست. اما این شناخت چنانچه با کار همراه نمی بود انسان از دنیای حیوانات متمایز نمی گردید. آنچه که در واقع انسان را از عالم حیوانات جدا ساخت، کار بود. کار جوهر انسان است. البته کار در برخی از حیوانات نیز مشهود می افتد. عنکبوت اعمالی انجام میدهد که اعمال بافنده را به یاد می آورد و زنبور عسل کندوی خود را با چنان دقت و سنجشی می سازد که مایه شگفتی معماران است. اما آنچه بدترین معماران را از بهترین زنبور ها ممتاز می گرداند این است که معمار بنا را در مغز خود می سازد پیش از آنکه آن را در خارج به واقعیت در آورد.

انسان خلاف حیوانات دیگر فقط به داده های طبیعت چشم نمی دوزد، بلکه نیازمندی های خود را با کار خود تولید می کند و تولید بدون وسایل و ابزار حتی در ابتدائی ترین شکل آنها امکان پذیر نیست. انسان زمانی خود را از عالم حیوانات بیرون می کشد که نیازمندی های زندگی خود را با کار خود تولید می کند و زندگی مادی خود را بدین قسم پایه می گذارد.

این نکته ای است که میتوان در نظر اول به حقیقت آن پی برد و بنابر این نکته ای نیست که بتواند مورد تردید واقع شود. توصیف انسان به مثابه حیوان سازنده ابزار، آن **خصوصیتی** از انسان را در بر میگیرد که به او امکان داده خود را از برده طبیعت به فرمانروای طبیعت تکامل دهد. کاوش هایی که اخیراً به منظور بررسی تاریخ پیدایش و تکامل انسان صورت گرفته نشان میدهند که انسان لااقل از دو میلیون و سیصد هزار سال پیش به ساختن ابزار سنگی نائل آمده است و جالب توجه اینکه ساختن ابزار سنگی با افزایش فوق العاده ظرفیت جمجمه همراه است و

هر چه بر ظرفیت جمجمه می افزاید فرهنگ انسان تکامل بیشتری می یابد. در انسان امروزی (Homo Sapiens) که مابین سیصد تا پنجمصد هزار سال عمر دارد، این ظرفیت به ۱۳۵۰ سانتی متر مکعب بالغ می گردد. البته این رقم در انسان امروزی نیز متغییر است و از ۷۹۰ تا ۲۳۰۰ سانتی متر مکعب تغییر می کند ولی قدر مسلم این که در تاریخ تکامل انسان افزایش ظرفیت جمجمه با تکامل فرهنگ همراه است.<sup>i</sup>

کار انسان، کار افراد منفرد و جدا نیست، کار اجتماعی است. کار اجتماعی نه تنها میان انسان و طبیعت روابط جدیدی برقرار می کند که در عالم حیوانات حتی در تکامل یافته ترین آنها بی سابقه است بلکه پیوند های تازه ای میان خود انسان ها ایجاد می نماید. کار اجتماعی و تولید افق دید و شناخت انسان را به طور مداوم توسعه می بخشد و به تدریج بر نیاز انسان ها به اینکه در تولید، هم آهنگ کار کنند و تجارب خود را به یکدیگر منتقل نمایند می افزاید. کار مشترک، افراد جامعه انسانی را به یکدیگر پیوند میدهد و مرادده در انسان ها این احتیاج را پدید می آورد که یکدیگر را بفهمند، امیال، نیات و اهداف خود را به هم باز گویند. از این مرادده و این احتیاج زبان می زاید و همراه با آن اندیشه و تفکر پدید می گردد که پیوسته با تکامل زندگی مادی تکامل می یابد. زبان و اندیشه که خود محصول کار اجتماعی اند به نوبه خود بر روند تکامل جامعه تأثیر میگذارند و جامعه را به پیش می رانند.

شعور چنانکه گفته شد، محصول فعالیت مغز انسان است ولی فعالیت مغز زمانی آغاز می گردد که انسان در پیوند و رابطه با دنیای خارج قرار گیرد. بدون وجود امواج صوتی که در فضا پراکنده می شود احساس صدا دست نمی دهد، بدون تأثیر ذرات مواد معطر بر مخاط بینی احساس بو پدید نمی آید، بدون تأثیر نوری که از اجسام به چشم می رسد احساس شکل، رنگ، و اندازه صورت نمی پذیرد. احساس سردی و گرمی، زبری و نرمی از راه پوست به عمل می آید و ... بدینسان پیوند مغز با دنیای خارج از طریق اعضای حواس است. همین احساس های گوناگون از دنیای مادی خارج است که منشاء و آغاز شناخت حسی و تعقلی و دیگر پدیده های روانی است. سرچشمه شعور و مضمون آن مشروط به دنیای خارج است. بدون دنیای خارج سخنی هم از شعور نمی تواند به میان آید. هر اندازه پیوند مغز و دنیای مادی خارج عمیق تر و همه جانبه تر باشد شعور تکامل بیشتری می یابد. از سوی دیگر انسان در همان حالی که زاده طبیعت و ثمره تکامل طبیعت یعنی یک پدیده بیولوژیک است یک وجود اجتماعی است، مجموعه ای است از روابط اجتماعی. رشد و تکامل شعور نیز بر اساس همین روابط اجتماعی و نتیجه روند زندگی اجتماعی است.

از میان این دو خصلت بیولوژیک و اجتماعی انسان، آنچه که در رشد و تکامل شعور نقش تعیین کننده داشته و دارد همانا خصلت اجتماعی است. انسان طی صد ها هزار سال زندگی مادی اجتماعی خود به تدریج طبیعت و قوانین حرکت و تکامل آن را می شناسد، طبیعت و زندگی اجتماعی خود را دگرگون می سازد و در عین حال دامنه شعور و امکانات خود را توسعه می بخشد و خود را نیز رشد و تکامل میدهد. به طور خلاصه می توان گفت که اولاً شعور پدیده ای ازلی نیست و در درجه معینی از تکامل دنیای مادی پدید آمده و همراه با دگرگون ساختن دنیای مادی بر اثر زندگی اجتماعی انسان رشد و تکامل یافته است. ثانیاً شعور ارتباط ناگسستنی با مغز انسان دارد و از آن جدائی ناپذیر است، ثالثاً سرچشمه شعور بازتاب دنیای مادی در مغز انسان است و بالاخره رابعاً شعور ثمره کار انسان است کاری که بدون آن تولید نیازمندی های انسان و تغییر محیط پیرامون و به دنبال آن فکر و زبان نمی توانست پدید آید.<sup>ii</sup> اینها همه حقایق علمی مسلمی است. شاید باشند هنوز کسانی که تئوری تکامل موجودات زنده و منشاء حیوانی انسانی را نمی پذیرند و با آن از در دشمنی در می آیند، شاید باشد کسانی که با علم و دستاورد های آن سرسازگاری ندارند و ایقان کامل به امکانات لایتنهای علم، اعم از تئوریک یا پراتیک را مردود می شمارند ولی این

دشمنی نه حقیقت را از حقیقت بودن باز میدارد و نه از امکانات نامتناهی علم اندکی می‌کاهد. آیا این امر که شعور و اراده که مختص به انسان و فونکسیون سیستم عصبی مرکزی انسان است میتواند مورد تردید قرار گیرد؟ چگونه میتوان این خصیصه منحصرأ انسانی را به طبیعت تعمیم داد و خلاف هر گونه منطق سلیم ادعا کرد که طبیعت صاحب شعور و اراده است؟ البته میتوان در عالم تخیلات و پندار ها غوطه ور شد و سنگ و درخت و کوه و دریا و زمین و آسمان را صاحب شعور دانست، ولی این پندار ها نه سنگ و درخت را صاحب شعور می‌کند و نه کوه و دریا و آسمان و زمین را. این پندار ها ربطی به دنیای خارج از ذهن و عالم واقعیت ندارد.

### آیا طبیعت را هدفی است؟

نخست باید دید هدف چیست. **هدف تصویر فکری وضع یا حالتی است برای آینده که انسان آن را در عرصه امکانات عینی، آگاهانه بر می‌گزیند و با عمل خود بدان تحقق می‌بخشد.** اجزاء این تعریف را بیشتر بشکافیم. هدف قبل از هر چیز تصویر فکری وضع یا حالت آینده است. اما هر تصویر فکری وضع، حالت یا حادثه ای در آینده لزوماً هدف نیست. بر چنین تصویری فقط به شرطی میتوان نام هدف نهاد که این تصویر در انطباق با آرزو و تمایل انسان یا انسان ها باشد. اساساً همینکه انسان پس از تعیین وضع یا حالت آینده تلاش می‌کند آن را به تحقق در آورد نشانه آنست که آن تصویر در انطباق با آرزو و خواست انسان است و گر نه چنین تلاشی از عقل سالم بر نمی‌زند. مثلاً می‌توان این تصویر فکری آینده را در خاطر خطوط داد که امسال در زمستان در جاده هراز بهمن از کوه فرو خواهد افتاد. این تصویر فکری از وضع آینده است ولی بر آن نام هدف نمی‌توان نهاد چون در انطباق با خواست یا آرزوی انسان نیست و به خاطر آن عملی صورت نمی‌گیرد! پزشکی که مرگ بیمار خود را به علت بیماری مهلک و بی درمان پیشگویی می‌کند، هدفی را اعلام نمی‌دارد چون مرگ بیمار نه خواست پزشک است و نه خواست بیمار، نه بیمار در تلاش پایان بخشیدن به زندگی خویش است و نه پزشک در تلاش کشتن بیمار. بنابراین این تصویر فکری آینده فقط هنگامی هدف نام می‌گیرد که در انطباق با خواست و تمایل انسان باشد و انسان برای تحقق آن تلاش کند نه آنکه تصویر فکری در وراء انسان و مستقل از انسان به تحقق در آید و انسان را در وقوع آن تأثیری نباشد.

همینکه هدف، از خواست و آرزو حکایت دارد نشانه آنست که نیازی از انسان را بر میآورد. این نیاز ممکن است فردی، گروهی، طبقاتی یا نیاز جامعه در کل آن باشد. روشن است که نیاز های انسان ها، گروه ها، طبقات در همه حال یکسان نمی‌باشند و چه بسا با یکدیگر در تضاد و تناقض اند. از دو طبقه عمده اجتماع هر طبقه ای در تلاش است به نیاز ها و اهداف طبقاتی خود جامعه عمل ببوشانند. روند تکامل جامعه چیزی جز نتیجه فعالیت این طبقات برای نیل به اهداف خویش نیست و سرعت تکامل جامعه وابسته به این است که نیاز های افراد تا چه اندازه با نیاز های طبقه و تمام جامعه هم آهنگ است. در جامعه بی طبقه نیاز ها و اهداف تمام افراد جامعه با نیاز ها و اهداف تمام جامعه در انطباق کامل است از اینرو همه افراد جامعه به اتفاق و آگاهانه برای تحقق آنها تلاش می‌کنند و تکامل جامعه با سرعت پیش میرود.

از سوی دیگر انسان پیوسته در واقعیتی به سر می‌برد که بر طبق دلخواه و اراده او شکل نگرفته است و نمی‌تواند آن را هر طور که بخواهد و در هر جهتی که میل کند تغییر دهد. در این واقعیت امکاناتی هست و فقط در عرصه این امکانات می‌توان هدفی را در برابر خود گذاشت و به دنبال تحقق آن رفت. بنابراین برای تعیین هدف نخست باید امکانات موجود را شناخت و ارزیابی درستی از آنها به عمل آورد. بنابراین این، هدف باید، پس از یک تحلیل

علمی از واقعیت و امکانات موجود، به عنوان یک امکان واقعی شناخت شود تا بتوان آن را از عالم امکان به عالم واقعیت در آورد. آنچه که بر اساس تحلیل علمی امکان واقعی شناخته نشود، تحقق ناپذیر است و نمی تواند هدف قرار گیرد.

امکان واقعی که فرجام آن، هدف مورد نظر است، مبداء یک حرکت تکاملی است و حرکت تکاملی پیرو قوانین عینی حاکم بر طبیعت و اجتماع است. از این جهت هدف را نمی توان خودسرانه از میان امکانات واقعی تعیین کرد. امکان واقعی، برای آنکه به هدف برسد باید تکامل آن بر طبق قانونمندی های عینی صورت گیرد و گرنه هدفی که تعیین می شود ممکن الحصول نیست. ظاهراً چنین می نماید که انسان، با شعور و اراده خود قادر است هر هدفی را (هدفی مستقل از شرایط عینی و حرکت تکاملی و قوانین این حرکت) در برابر خود قرار دهد و به آن دست یابد. اما در واقع چنین نیست. هدف زمانی دست یافتنی است که در تضاد با قوانین تکامل نباشد و از میان امکانات واقعی تحقق پذیر برگزیده شود. مثلاً از مبداء جهان سرمایه داری بازگشت به تولید خرده کالائی امکان واقعی نیست و در تضاد با قوانین تکامل جامعه است چنین هدفی فقط در عالم خیال ممکن است و تحقق آن نیز از عالم خیال فراتر نمی رود ولو آنکه در این راه تلاش فراوانی هم صورت گیرد.

بدین ترتیب در اجتماع و در جریان تاریخ، انسان ها باید آن هدفی را در برابر خود بگذارند و با فعالیت خود به تحقق آن همت گمارند که در زمره امکانات واقعی موجود و در انطباق با قوانین تکامل جامعه باشد. اهداف ذهنی هر اندازه هم که خواستنی و اشتیاق انگیز باشند هرگز حاصل نخواهند آمد ولو آنکه برای نیل به آنها از هیچ کوششی و از هیچ ایثاری دریغ نشود.

گذرا گفته شود که وابستگی هدف به امکانات واقعی و در انطباق با قوانین تکامل جامعه، در مبارزه و پراتیک اجتماعی و تاریخی دارای اهمیت حیاتی است. در پراتیک و مبارزات تاریخی و اجتماعی مهم این نیست که انسان چه اهدافی در برابر خود قرار میدهد، مهم این است که هدف ها تا چه حد در عرصه امکانات واقعی جامعه قرار دارند و تا چه حد با قانونمندی های تکامل جامعه وفق میدهند. فقط آن مبارزاتی به موفقیت خواهد انجامید، فقط به آن اهدافی می توان دست یافت که قوانین تکامل جامعه را به حساب بیارند. بدیهی است هر چه انسان ساخت اقتصادی - اجتماعی جامعه را خوب بشناسد و جهت حرکت جامعه را در انطباق با قوانین عینی تکامل به درستی تشخیص دهد، کمتر تحت تأثیر عوامل مجهول قرار میگیرد و با آزادی بیشتری هدف خود و راه نیل به آن را انتخاب می کند و به آن دست میابد. بالاخره وقتی از هدف سخن به میان می آید ناگزیر باید وسیله یا وسایل مادی و ایده ای نیل به آن موجود باشد. بدون وسیله، تحقق هدف امکان پذیر نیست ولو آنکه در انطباق با قوانین عینی تکامل باشد. این نکته را هم اضافه کنیم که دست یافتن به هدف بدین معنی است که یکی از امکانات واقعی جامعه عمل می پوشد و با تحقق آن این امکان از بین می رود و در جمع امکانات واقعی دیگر تغییرات و تحولاتی پدید می آید و در نتیجه هدف نیز دستخوش تغییر می گردد. بدینسان هدف چیزی نیست که یکبار برای همیشه تعیین شود بلکه همراه با تکامل واقعیت عینی و فعالیت عملی انسان تغییر می پذیرد، دقیقتر می شود یا با هدف های دیگر جانشین می گردد.

از آنچه در فوق آمد معلوم می شود که هدف را پیوسته باید در ارتباط دیالکتیکی با عواملی نظیر قوانین عینی تکامل جامعه و امکانات واقعی موجود، نیاز ها و منافع افراد و طبقات و وسایل نیل به هدف در نظر گرفت. در اینجا به دو انحراف میتوان اشاره کرد:

نخست مطلق کردن قوانین عینی حرکت و تکامل و این بدان معنا است که قوانین عینی حاکم بر جامعه، جامعه و افراد را خواه ناخواه به سوی سرنوشت معینی میرانند و برای رسیدن به چنین سرنوشتی فعالیت و عمل انسان ها

ضروری نیست. این فATALISEM (Fatalism) است، انحرافی است که انسان را در برابر قوانین عینی بیچاره و ناتوان می‌نمایاند. روشن است که با چنین دیدی صحبت از اینکه انسان هدفی در برابر خود قرار دهد عبث و بیهوده است، چون سر نوشت، از قبل و بدون دخالت انسان تعیین شده و امکان تصمیم‌گیری آزادانه نیست.

دیگر مطلق کردن هدف و اراده بدون در نظر گرفتن قوانین عینی و وسائل نیل به آن است. تلاش برای تحقق چنین هدفی که یقیناً ثمری به بار نخواهد آورد به انحراف ماجراجویی می‌انجامد.

با توضیحات فوق روشن است که هدف با فکر و شعور پیوندی ناگسستنی دارد، هدف و انسان از یکدیگر جدائی ناپذیرند. در طبیعت اگر انسان را کنار بگذاریم هدفی نیست و نمی‌تواند باشد.

«در طبیعت اگر از تأثیر متقابل انسان بر آن صرف‌نظر کنیم نه فقط عوامل کور و لاشعور وجود دارند که بر روی یکدیگر تأثیر می‌گذارند... از همه آنها که اتفاق می‌افتد... هیچ چیز به مثابه هدف آگاهانه و ارادی روی نمی‌دهد. در تاریخ به عکس آنهایی که عمل می‌کنند فقط انسان‌هایی می‌باشند که برخوردار از شعورند و با فکر و شور و شوق عمل میکنند و به خاطر نیل به هدف معینی به کار دست می‌زنند. هیچ چیز بدون مقصودی آگاهانه و هدفی ارادی صورت نمی‌گیرد» (مارکس)

جالب است که دکتر شریعتی که در جایی بر روی شعور، اراده و هدف طبیعت تکیه می‌کند و بر آنست که «جهان دارای اراده، صاحب شعور و دارای ایده آل و هدف، است» در جایی دیگر اشیاء طبیعت را فاقد شعور میدانند. برای او انسان یگانه موجودی است که از شعور و اراده برخوردار است.

«انسان موجودی است از میان همه موجودات طبیعت که به خودش شاعر است، به طبیعت آگاه است، می‌اندیشد، اراده می‌کند، انتخاب می‌کند و سنت جبری طبیعت را تغییر میدهد... همه کائنات و موجودات طبیعت مادی، جامد و زنده، همه عبارتند از مصالح ناخود آگاه و مجبور در دست اراده خداوند یا جبر طبیعت مادی،<sup>iii</sup> از خود به خود هیچگونه شناختی و اراده‌ای ندارند. گیاه همچنان رشد می‌کند، جوانه می‌زند، گل میدهد، میوه می‌نشیند و بعد زرد می‌شود و خشک می‌شود، که باد حرکت می‌کند، که کوه سائیده می‌شود، که ماه دور زمین می‌چرخد. همه به آنکه بتوانند، بی آنکه بدانند و احساس کنند برده قانونی هستند که بر اساس آن قانون ساخته و منظم شده‌اند. اما انسان به خلاف همه موجودات کائنات، اندیشمند، آفریننده، بدعت‌گذار، عصیانگر، خود آگاه و جهان آگاه است.»<sup>۲</sup>

دکتر شریعتی وقتی از انسان سخن می‌گوید آن را به مفهومی که معمولاً از آن مستفاد می‌شود در نظر نمی‌گیرد. مقصود او از انسان همه افراد انسانی نمی‌باشد.

«هرکس که روی پایش راه رفت و کف دستش و پیشانی‌ش موند داشت انسان نیست، حیوان ناطق است... همه، حیوان ناطق اند اما همه انسان نیستند. انسان به میزانی که قدرت در تطبیق یا تغییر محیطش با ایده آل خود دارد، انسان است»<sup>iv</sup>

اگر انسان به علت داشتن شعور و اراده یک موجود استثنائی است و هیچ موجود دیگری در طبیعت برخوردار از شعور و اراده و هدف نیست پس جهان چگونه میتواند صاحب شعور و اراده و هدف باشد؟ آیا این شعور و اراده و هدف از انسان منشأ می‌گیرد؟ نه، کسی را چنین باوری نیست. تنها یک چیز می‌ماند و آن اینکه اراده‌ای آگاه، جهان و تمام اجزاء آن را با اراده توانای خود به سوی هدفی هدایت می‌کند. چنین اراده آگاهی باید در خارج از جهان باشد (در کجا؟) چون دکتر شریعتی در جهان هیچ ذیشعوری جز انسان نمی‌شناسد. اگر چنین است آنگاه این

<sup>3</sup> - «فلسفه انسان»، ص. ۶۲ و ۶۳

<sup>4</sup> - «فلسفه انسان»، ص. ۹۳

نتیجه حاصل می آید که هر آنچه که در جهان روی میدهد، با دست او و با اراده او است و مسیر معینی را می پیماید تا به هدف معینی نائل آید. (کدام هدف؟)

این عقیده که طبیعت را هدفی نهائی و «علت غائی» است از یونان قدیم بر می خیزد و از آنجا به دنیای مسیحیت و جهان اسلام راه یافته و علی رغم توسعه و تکامل علوم که تمام پدیده های جهان را از ساده تا بغرنج نتیجه عمل قوانین عینی حاکم بر آن میدانند، هنوز در محافل مذهبی باقی مانده و تبلیغ می شود. آن آموزش مذهبی و گرایش فلسفی که اصل علیت را - و در مواردی با وجود تظاهر به پیروی از آن - نفی می کند و هر تغییر و تکامل در واقعیت عینی را برای نیل به اهداف معینی می شمرد - اهدافی که بر تکامل و تغییر مقدم اند و نقش تعیین کننده دارند - غائیت، فینالیسم (Finalisme) یا تله ئولوژی (Teleologie) نامیده می شود.

در این آموزش، نیروی محرکه تمام تغییرات جهان، در تأثیر متقابل تضاد های درونی و بیرونی اشیاء، سیستم ها و پدیده ها نیست بلکه در اهدافی است که غالباً در ماوراء جهان قرار دارند. ساختمان و تکامل واقعیت نه بر اساس اصل علیت که بر پایه غائیت توضیح داده می شود یعنی ثمره اراده و فعل وجودی توانا که هدفی را در برابر جهان قرار داده و جهان را به سوی آن میراند. در اینجا علت فاعلی تابع «علت غائی» و «علت غائی» مقدم بر علت فاعلی است. جهان برای هدف معینی آفریده شده است و به سوی آن پیش میرود. فعالیت انسان ها و حرکت جامعه نیز در جهت نیل به این هدف نهائی و متعالی است.

در آن زمان که زمین را مرکز جهان می پنداشتند، که آفتاب و ماه و ستارگان بدور آن می گردیدند، در آن دوران که انسان بر روی زمین اشرف مخلوقات به شمار میرفت و در مرکز کائنات قرار داشت، همه چیز بر محور انسان می گشت و بر اساس فایده ای که برای انسان داشت توصیف می گردید، مثلاً ماهی در دریا است برای آنکه انسان از آن تغذیه کند، آفتاب و ماه برای آنکه به روز و شب انسان نور و گرما می بخشند، درختان بلند و پر برگ برای آنکه انسان در گرمای سوزان در زیر سایه آنها بیاساید و غیره. انگلس آن را چنین مورد استهزاء قرار میدهد: «گرچه ها آفریده شده اند برای آنکه موش ها را بخورند و موش ها آفریده شده اند برای آنکه گربه ها آنها را بخورند و تمام طبیعت آفریده شده برای آنکه عقل آفریدگار به معرض تماشا گذارده شود»

هگل با این عبارت طنز آمیز از آن یاد می کند: «حتی درخت چوب پنبه بوجود آمده برای آنکه بتوانیم برای بطری های خود در داشته باشیم.»

هنری هاینه شاعر حساس المانی در اثر خود «سفر به هارتز» این شیوه تبیین اشیاء را به مسخره گرفته است: «درختان سبزند زیرا که رنگ سبز برای چشم ها نیکو است... خداوند گاو را آفرید زیرا که سوپ گوشت گاو انسان ها را نیرومند می سازد، خر را آفرید برای آنکه وجه مقایسه با انسان قرار گیرد و خود انسان را آفرید برای آنکه سوپ گوشت گاو بخورد و خر نباشد.»

این شیوه تبیین جهان و اشیاء آن که انسان در مرکز آن و همه چیز به خاطر ارضای غرائز و امیال انسان بود اگرچه قرن ها رواج داشت ولی به علت سستی و بیمایگی از رونق افتاد.

اصل غائیت به دو شکل اساسی تجلی می کند:

غائیت متعالی که هدف همه پدیده های مادی است توسط نیروئی غیر مادی و در خارج از جهان تعیین می شود. غائیت ذاتی که هدف را در خود اشیاء و پدیده ها قرار می دهد و بنابر این پدیده ها همه تابع هدفی می باشند که در درون آنها نهفته است.

روشن است که غائیت به هر شکل که در آید قوانین طبیعت را نادیده می انگارد و از علوم جدا و دور می شود.

## آیا نظام و انتظام جهان نشانه هدف داشتن جهان است؟

آنچه که فلاسفه ایده آلیست و فلاسفه الهی را می راند به اینکه وجود هدفی را در جهان بپذیرند یکی نظام و انتظام جهان و مجموع اشیاء آنست و دیگر تکامل موجودات زنده که به نظر میرسد جهت معینی را دنبال می کند.

«انسان هماهنگی ها و توافق هائی بین اجزاء طبیعت مشاهده میکند و فعالیت های طبیعت را همواره تحت انتظام می بیند به طوریکه همواره نتیجه آن توافق ها و هماهنگی ها هدف های خاصی است و انسان نمیتواند بپذیرد که بدون آنکه در طبیعت هدفگیری شده باشد این توافق ها و هماهنگی ها حاصل شده باشد به علاوه انسان در برخی موارد یا همه موارد، طبیعت را در یک خط سیر تکاملی جهت داری مشاهده میکند و این خود دلیل است بر اینکه طبیعت به نقطه معینی متوجه است و مسیر خود را برای رسیدن به آن نقطه آغاز می کند و ادامه میدهد.»<sup>5</sup>

بدون شک طبیعت دارای نظام و انتظام است ولی این توافق ها و هماهنگی ها نتیجه تأثیر نیروهای کور و ناآگاه است که بر طبیعت حکم میرانند و از تأثیر متقابل آنها قوانینی به ظهور میرسد. علوم مختلف و قوانینی که به دست داده اند تاکنون بسیاری از پدیده های طبیعت و نظام و انتظام آنها را توضیح داده اند بدون آنکه نیازی به نیروی دیگری جز نیروی طبیعت باشد. بدون شک هنوز مسائل بسیاری وجود دارد که برای آنها راه حلی یافت نشده است. در آینده مسائل دیگری بوجود خواهد آمد که علوم به روشن ساختن آنها خواهند پرداخت. این طبیعی است که هر چه علوم پیش میروند، هر چه شناخت انسان در باره اشیاء و پدیده های جهان عمیق تر و همه جانبه تر می گردد مسائل تازه و تازه تری بروز می کنند. تاریخ تکامل جامعه بشری نشان میدهد که انسان به تدریج از مجهولات به معلومات، از نادانی به دانائی و از شناخت سطحی به شناخت عمیق تر و همه جانبه تری پیش رفته است و این خود روال تکامل آینده جامعه را نشان میدهد.

طبیعت را اسراری نیست که از دید تیزبین ترین انسان، شناخت او پنهان بماند. برای علوم، ناشناخته هست ولی شناختنی نیست.

در گذشته دور تاریخ بشر، انسان در برابر قهر طبیعت زبون و ناتوان بود و می کوشید پدیده های طبیعت را توضیح دهد و چون شناخت چندانی از جهان نداشت و برای پدیده ها توضیح صحیح و علمی نمی یافت ناگزیر به قوه تخیل پناه می برد. این شیوه تبیین جهان بر اساس شناخت واقعی استوار نبود و در برابر پیشرفت علوم از پای در می آمد. مذهب بسیار تلاش کرد از پیشرفت علم و کشف حقایق جلوگیری کند. اما نیروی علم و دانش آنچنان پر توان بود که کلیسا را از سر راه برداشت و راه را برای پیشروی گشود. مذهب و کلیسا سنگر های خود را یکی پس از دیگری از دست دادند، ولی این هنوز بدان معنی نیست که کاملاً خلع سلاح شده اند. آنها پیوسته به زمینه هائی چنگ می اندازند که دانش بشر هنوز بدانها دست نیافته یا کاملاً روشن نساخته است. شکست آنها در این زمینه ها نیز حتمی است. تضاد آشتی ناپذیر میان مذهب و علم سر انجام به سود علم حل خواهد شد.

در اینکه جهان را نظام و انتظامی است جای هیچگونه تردید نیست. اگر جز این می بود انسانی بر روی زمین بوجود نمی آمد تا از «اینهمه» هم آهنگی در حیرت فرو رود و برای پاسخ به «چرا»ی آن به تلاش و تکاپو بر خیزد. این نظم و انتظام از کجا می آید؟ از تأثیر متقابل نیروهای طبیعی و قوانینی که از آن بر می خیزد. هر کجا قانون حکمفرماست در آنجا نظمی بر قرار است. نظم و انتظام جهان نتیجه عمل قوانین عینی است، قوانینی مانند بقای ماده و انرژی، قانون جاذبه عمومی، تئوری کوانتا، تئوری نسبیت، تئوری های فیزیک هسته ای که بر سراسر

<sup>5</sup> - («اصول فلسفه و روش رئالیسم»، جلد ۳، ص. ۲۴۶)



جهان حکم میرانند. وقتی سنگی و یا هر جسم دیگری به هوا پرتاب می شود با نظم و ترتیب خاصی که در قانون سقوط اجسام آمده بر زمین باز می گردد. سقوط اجسام نتیجه عمل قانون جاذبه عمومی است که کور است، قهری است، بدون هدف است. در اینجا سخن از اینکه سنگ «میل» به مرکز زمین دارد و «غایت» آن این است که به مرکز زمین جذب شود سخن بیهوده ای است.

یکی از مظاهر نظام و انتظام طبیعت منظومه شمسی است. مگر جز این است که این نظام و هم آهنگی محصول تأثیر نیروهای طبیعی و قوانین عینی حاکم بر جهان است؟ چرا باید نظام منظومه شمسی را ناشی از هدفی دانست و آن را با توسل به نیروئی ماوراء الطبیعی توضیح داد؟ خورشید یکی از میلیاردها ستاره ای است که در کهکشان «راه شیری» جای گرفته اند و کهکشان «راه شیری» تازه آغاز جهان است. میلیون ها کهکشان دیگر به اشکال مختلف در فضای لایتناهی و در تمام جهات در حرکت اند. در هر یک از آنها ستارگانی پدید می آیند و ستارگانی بر اثر انفجار های عظیم هسته ئی راه زوال می گیرند و می میرند و ستارگانی نیز مانند خورشید مسیر عادی خود را می پیمایند. فواصل آنها از زمین از ده ها میلیون سال نوری تا بیش از میلیارد ها سال نوری تغییر می کند. دور ترین ستاره ای که با تلسکوپ های امروزی قابل رؤیت است، در فاصله ۵ میلیارد سال نوری قرار دارد و این فقط مرزی است که تکنولوژی امروز و شرایط اتمسفر زمین آن را محدود میکند. پنج میلیارد سال نوری رقمی است که به زبان آسان می آید ولی تصور آن به زحمت در مخیله انسان می گنجد. به یاد بیاوریم که نور خورشید فقط ظرف ۸ دقیقه و ۱۸ ثانیه به زمین میرسد. در این فضای عظیم لایتناهی تمام تغییراتی که صورت می گیرد همه از همان قوانینی پیروی می کنند که در فوق بدانها اشارت رفت، قوانینی کور، قهری، بدون اراده، بدون هدف.

دامنه قوانین علمی به دنیای ذرات بسیار ریز نیز کشیده می شود و در آنجا نیز نظم و انتظام پدید می آید. اتم منظومه دیگری است که در آغاز قرن حاضر حیرت همه را برانگیخت. بعضی از دانشمندان و فلاسفه از آن نتیجه گرفتند که ماده معدوم شد و اساس ماتریالیسم بر باد رفت و برخی نیز قانون علیت را که جهاتشمول است زیر علامت سؤال گذاشتند، کسانی نیز آن را در زمره اسرار طبیعت به شمار آوردند و از ترجیح بند هاتف اصفهانی یاد کردند که «دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی» یعنی ساختمان اتم جلوه ای از انوار ذات متعال است. اما هر چه شناخت اتم پیش رفت معلوم شد که در آن هیچ پدیده ای نیست که از دائره فرمانروائی ماتریالیسم دیالکتیک و قوانین عینی بیرون باشد. در این هم آهنگی درون اتم از تعداد الکترون و وضع قرار گرفتن و گردش آنها به دور هسته گرفته تا هسته و اجزاء مختلف آن فقط نیروی طبیعی و قوانین عینی دست دارند و بس و بر این مجموعه ذرات، هیچ هدفی متصور نیست. البته اگر به زبان «غائیت» سخن بگوئیم می توان مدعی شد که آفرینش اتم برای آنست که انسان در قرن بیستم از آن بمب اتمی و هیدروژنی بسازد و بر سر دشمنانش فرو ریزد و انرژی عظیم آن را برای رفع نیازمندی های خود به کار گیرد! اما روشن است که این نظم و هم آهنگی در دنیای ذرات هیچ هدفی را دنبال نمی کند.

مسأله داشتن هدف و نظم و انتظام در سیستم های زنده بر انگیزنده تر است. موجودات زنده در دو مقطع، حیرت انسان را بر می انگیزند.

یکی در مقطع فرد آن هم به ویژه در موجودات چند سلولی که در جریان رشد از سلول تخم تا مرحله بلوغ به تدریج صور و ساختمان های متعددی پدید می آید و دیگری در مقطع نوع (Espece) یعنی در تکامل موجودات زنده از ویروس ها و باکتری ها تا گیاهان و جانوران عالی که پیوسته به نظم و هم آهنگی بیشتری می انجامد. این طور به نظر میرسد که موجودات زنده با ساختمان ارگان های خود و با تطبیق و سازگاری خود با محیط پیرامون، هدف

خاصی را دنبال می کنند. در موارد بسیاری تطبیق موجودات زنده با محیط پیرامون، با شرایط زیست آن، به راستی شگفت انگیز است، پرندگان آبی را پرده ای میان انگشتان کشیده شده است که به آنها امکان میدهد در آب زیست و شنا کنند، موش کور که معمولاً در زیر زمین به سر می برد دارای پنجه های حفار نیرومندی است، در گیاهانی که در مناطق خشک و بی آب میرویند برگ ها به صورت خار در می آید تا از تعریق و از دست رفتن آب جلوگیری شود، به کمک پدیده های همرنگی با محیط (Homochromie) و هم شکلی با محیط (Mimetisme) برخی از حیوانات خود را پنهان می کنند و از تعرض و دستبرد دشمنان مصون می دارند، تغییر دست به بال (پرندگان) و باله (ماهی ها) که محیط هوا و آب را در اختیار این حیوانات قرار میدهد و از این نمونه ها میتوان فراوان بر شمرد و این ها همه این اندیشه را در انسان تلقین می کند که در دنیای زنده هدفی در کار است. در واقع هم در دنیای موجودات زنده تا اواخر قرن ۱۸ میلادی همه افکار بر مدار ثبات انواع و آفرینش آنها میگشت؛ انواع حیوانات و نباتات از آغاز به همین صور آفریده شده و باقی مانده اند، آفریدگار هر نوعی را برای زندگی در محیط خاصی آفریده و آن را برای زندگی در آن محیط با وسائل و جهازات مناسبی مجهز گردانیده است.

اصل آفرینش و ثبات انواع و اصل «غانیت» تا اواخر قرن ۱۷ فرمانروایی خود را در میان بسیاری از دانشمندان حفظ میکرد. اما تحقیقات در تاریخ گذشته دور زمین و پیدایش سنگواره های گوناگون از یکسو و مشاهده انواع جدید از انواع موجود، بر اثر یک تغییر ناگهانی (در همان نیمه اول قرن ۱۸) کم کم نظریه آفرینش و ثبات انواع مورد تردید قرار گرفت و اندیشه تحول انواع (Transformisme) پدید آمد که به موجب آن زندگی با گذشت زمان تحول یافته و از صورت ساده و یکنواخت رو به پیچیدگی و تنوع رفته است.

اندیشه تحول انواع در اوایل قرن ۱۹ توسط لامارک (Lamarck) به صورت فرضیه تکامل موجودات زنده در آمد که به علت تسلط مذهب در اذهان و برخی توضیحات ساده و کودکانه لامارک مورد توجه قرار نگرفت و در بوته فراموشی افتاد. در جریان نیمه اول قرن ۱۹ شعب دیگر زیست شناسی مانند تشریح تطبیقی، رویان شناسی، سلول شناسی و شیمی زیستی، مسأله وحدت دنیای زنده، پیوند و قرابت حیوانات و نباتات را روشن تر در معرض تماشا گذاشتند. در ۱۸۵۹ داروین برای نخستین بار تئوری واقعی تکامل موجودات زنده و تطبیق موجود با محیط زیست را بیان داشت. او در اثر جاودانی خود تحت عنوان «بنیاد انواع» با تکیه بر انبوهی از مشاهدات و تجربیات سه واقعیت را بیان میکند و از آنها دو نتیجه میگیرد، *واقعیت اول*: افراد یک نوع، پیوسته دستخوش تغییر اند به قسمی که هیچ فردی را نمی توان یافت که از افراد دیگر آن نوع متمایز نباشد. این واقعیتی است که کاملاً مشهود است و همه کس آن را می بیند. *واقعیت دوم*: ازدیاد موجودات زنده به صورت تصاعد هندسی است. *واقعیت سوم*: علی رغم این ازدیاد سریع و تصاعد هندسی تعداد افراد نوع ثابت می ماند در حالیکه مجموع آنها به تنهایی می توانند سراسر کره زمین را بپوشانند. از این سه واقعیت دو نتیجه حاصل می آید: نخست اینکه برای زندگی و ادامه آن مبارزه ای در جریان است یا به گفته داروین «به علت آهنگ سریع ازدیاد موجودات زنده، ناگزیر مبارزه ای برای زندگی در می گیرد». دوم آنکه در این مبارزه، آنان که اصلح اند باقی میمانند، بعضی قوی تر اند، بعضی چابک تر، گروهی در برابر تغییر آب و هوا مقاومت بیشتری دارند، عده ای در نتیجه تغییرات، با محیط همرنگ و هم شکل می شوند و از شر دشمنان محفوظ می مانند و غیره. البته منظور از مبارزه، تنها جنگ با چنگ و دندان نیست بلکه برتری و امتیاز این یا آن فرد بر افراد دیگر است برای بقاء زندگی و ادامه نسل. افرادی که دارای تغییرات مساعد اند با محیط فیزیکی و زیستی در انطباق قرار می گیرند و افرادی که فاقد قدرت تطبیق اند نابود می شوند. همین مبارزه به خاطر زندگی و بقاء اصلح به تدریج و به طور مداوم تطبیق نوع را با محیط زندگی فراهم می آورد.

بدین ترتیب در هر نوع، افراد دستخوش تغییراند و تغییراتی که در افراد به وقوع می پیوندد یا موجب برتری و امتیاز فرد میشود و در نتیجه او را در مبارزه به خاطر زندگی نیرو می بخشد و یا به زیان فرد تمام می شود و در نتیجه از نیروی حیاتی او می کاهد و چه بسا او را به نیستی میکشاند. آن تغییری که سبب برتری و امتیاز است به اعقاب منتقل می شود و قابلیت حیات نسل را افزایش می دهد و بر اثر همین تغییرات است که از یکنوع، نوع دیگری می زاید. بنیاد انواع در همین واقعیت نهفته است. تغییرات اتفاقی که در افراد پدید می آیند بر اثر «مبارزه به خاطر زندگی» و «بقاء اصلح» جهت پیدا می کنند و در نتیجه چنین می نماید که دنیای زنده به سوی هدفی روان است. داروین با تکیه بر انبوهی مدارک و اسناد نشان داد که وجود بیولوژیک که ظاهراً هدفی را دنبال می کند بدون وجودی که به آن هدف بدهد ممکن است و قوانین حاکم بر طبیعت و حاکم بر دنیای زنده برای توضیح و تبیین زندگی کافی است. تطبیق و سازگاری موجودات زنده با محیط زیست که از آن به نام هدف یاد می کنند، ولی در واقع هدف نیست، ثمره تأثیر متقابل موجود زنده با محیط زیست، ثمره تضاد عوامل درونی و بیرونی موجود زنده است.

تذکر یک نکته ضروری است و آن اینکه تطبیق و سازگاری، مطلق نیست و بنابر این نمی توان گفت که زندگی در این یا آن محیط لازمه اش وجود ارگان هائی مناسب است. پرده میان انگشتان پای مرغابی، اردک، قو در انطباق با زندگی در محیط آبی است، معذالک مرغابی در همین محیط زندگی می گذرانند و به همان خوبی، اگر نه بهتر، در آب شنا می کنند بدون آنکه از چنین پرده ای برخوردار باشند. پنجه های حفار موش کور در انطباق با زندگی در زیر زمین است اما چونندگان دیگری در زیر خاک لانه هائی حفر می کنند ولی مانند موش کور پنجه هائی مناسب برای کندن زمین ندارند. و از این نمونه ها کم نیست. در عین حال در نزد بسیاری از حیوانات ارگان ها یا ساختمان هائی یافت می شوند که فایده ای بر آنها متصور نیست. مثلاً خال های سیاهی که به تعداد دو یا شش بر روی بال های سرخ رنگ حشره پینه دوز افتاده چه فایده ای می تواند داشته باشد. گاهی این ارگان ها بازمانده های اعضای است که در اجداد دور یا نزدیک نقشی داشته اند ولی نقش خود را از دست داده و بقایائی از آنها باقی مانده است و از آنجمله اند ضمیمه اعور، دندان های عقل و مهره های پائین ستون فقرات در انسان. گاهی رشد ارگان های مفید تا سرحد افراط پیش می رود و به جای مفید بودن، زندگی حیوان را در مخاطره می افکند مانند شاخ های عظیم نوعی از گوزن که وزن آنها به ۲۰ تا ۲۵ کیلو گرم میرسد و هنگام فرار به شاخه درختان گیر می کند و او را از فرار باز میدارد و به کام مرگ میکشاند. وجود ارگان ها یا ساختمان هائی که در جانوران مفید فایده ای نمی باشند مسأله هدف داری را زیر علامت سؤال قرار میدهد. بال های شتر مرغ چه هدفی می تواند داشته باشد وقتی به درد پرواز نمی خورد، هدف آفرینش حیوان «شتر گاو پلنگی» مانند ارنی تونگ (Ornithorhinque) که در استرالیا زندگی می کند چیست؟ این حیوان تخم میگذارد ولی نوزادان خود را شیر میدهد، منقاری پهن دارد و پا ها و منقار او به اردک می ماند، دم او شبیه دم سگ آبی و پوست او مانند پوست روباه است. هدف از گیاه یا جانور انگلی که به طفیل جانور یا گیاه دیگر زندگی می کند چیست؟ چرا باید مار بر روی زمین بخزد، آهو در دشت بدود، پرنده در هوا بپرد، ماهی در آب شنا کند و انسان بر روی دو پا راه برود؟ هدف از این تنوع چیست؟ آیا برای آنست که به قول انگلس «عقل آفرینگار به تماشا گذاشته شود»؟ این پدیده ها همه از لحاظ تئوری تکامل تا حدود زیادی قابل توجیه است ولی وقتی پای هدف به میان می آید بیانی برای آن نمی توان یافت.

فلاسفه الهی، این پیروان مکتب «رنالیسم» به بیفایده بودن چیزی یا پدیده ای در جهان باور ندارند چون چیزی که فایده ندارد هدف نمیتواند قرار گیرد و هدف داری یکی از اصول فلسفه الهی است. آنها مانند آن نویسنده قرن ۱۷

فرانسه بر این باورند که «هیچ حیوانی فاقد عضو مفید نیست و هیچ حیوانی عضو غیر مفید ندارد». در نظر آنها «ادعای» بی فایده بودن اعضائی در حیوانات و حتی از این هم کلی تر «بیفایده بودن پدیده هائی» در طبیعت گویا یک «مغالطه» است چون از «نمیدانم» و «نیست» نتیجه گرفته شده است. اما در واقع اگر مغالطه ای در کار باشد در همین «استدلال» است. در اینجا سخن از «نمیدانم» نیست از «میدانم» است. تمام پراتیک و تجربیات انسان در قرون اخیر نشان میدهد که ضمیمه اعور عضو بیفایده است، مهره های پائین ستون فقرات نیز باقی مانده دم در اجداد انسان است و بنابر این مفید فایده ای نیست. آنها در انتظار نشسته اند که علم در «روز پنجاه هزار سال» آرزوی آنها را بر آورد و فایده ای بر ضمیمه اعور و ارگان های نظیر آن در انسان و حیوانات بیابد. ولی علم داوری خود را کرده و بیفایده بودن بسیاری از ارگان ها و ساختمان ها را در موجودات زنده به مثابه حقایق مسلم ابراز داشته است.

روشن است که تئوری داروین یعنی تئوری تحول، با مذهب و کلیسا نمی خواند و مورد هجوم آنها قرار گرفت. بلافاصله پس از انتشار «بنیاد انواع» در مجمعی که توسط جمعیت انگلیسی طرفداران پیشرفت دانش در آکسفورد برای اظهار نظر در این تئوری تشکیل شد، اسقف شهر با شدت به داروین و تئوری او تاخت و در پایان، خطاب به هکسلی (Huxley) مدافع داروینیسم که در جلسه حضور داشت گفت: «آیا هکسلی بر آنست که پدر بزرگ یا مادر بزرگ او از میمون برخاسته است؟» هکسلی در پاسخ اظهار داشت از اینکه نیاکان او میمون باشند احساس شرم نمی کند. آن کسی باید احساس شرم کند که به بحث و اظهار نظر در موضوعی می پردازد که با آن از ریشه بیگانه است. و این کلام چه مناسب حال و روز است!

داروین اگرچه تحول موجودات زنده و پیوند و خویشاوندی آنها را به اثبات رسانید و نشان داد که در مبارزه به خاطر زندگی، «انتخاب طبیعی» عامل تطبیق و سازگاری است ولی علل تغییرات انفرادی را که پایه «انتخاب طبیعی» است، در نیافت. بعد از او شعب دیگر علوم زیستی مانند سلول شناسی، فیزیولوژی سلولی، ژنتیک، بیوشیمی و غیره تا اعماق فعالیت حیاتی ماده زنده نفوذ کردند و علل تغییرات موروثی را نیز روشن ساختند و نشان دادند که پروسه تغییر و تطبیق، پدیده ای ضروری و وابسته به عوامل زیستی داخلی (عواملی که از نسلی به نسلی دیگر منتقل می شوند) و شرایط خارجی (یعنی شرایط محیط زیست) است. امروز دانش سبیرنتیک که هنوز عمر چندانی بر آن نمی گذرد مُد تطبیق و تکامل را به وجه بهتری توضیح میدهد و باید گفت ما هنوز در آغاز مسیر علوم زیستی قرار داریم. در هر حال آنچه در اینجا مورد بحث است این است که زندگی و پیدایش و تکامل آن، نیازی به نیرو های ماوراء الطبیعی یا «نیروی حیاتی» اسرار آمیز که ویتالیزم (Vitalisme) بر آن متکی است، ندارد پدیده های زیستی مانند سایر پدیده های طبیعت به کمک نیرو ها و قوانین عینی حاکم بر طبیعت قابل توضیح است.

### آیا هدف، رفتن از نقص به سوی کمال است؟

قبلاً گفته شد که هدف با شعور ارتباط ناگسستنی دارد. شعور لازمه تعیین هدف است. صحبت از هدف بدون دخالت شعور، بی معنی است. انسان ابتداء هدف را در ذهن خود می پروراند، پیش از دست یافتن به آن، آن را در ذهن خود می بیند و ادراک می کند و سپس برای نیل به آن دست به کار می شود. کسی که هدف ساختن خانه ای را در برابر خود قرار میدهد، قبلاً میداند که چه می خواهد و چگونه می خواهد و آنگاه است که برای ساختمان آن به دنبال مصالح (وسيله) میرود. دانشمندی که در پی ساختن تلسکوپ بخاطر سیر در اجرام آسمانی است، قبلاً طرح و نقشه

تلسکوپ و جزئیات آن را ترسیم می کند و سپس به دنبال ساختن آن می رود. این مطلبی است که به ذهن همه کس می رسد. اما فلاسفه الهی که به هر قیمت می خواهند برای طبیعت و اجزاء آن هدفی بتراشند، رابطه هدف و شعور را قطع میکنند و می گویند «غایتی متقدم به شعور و اطلاع فاعل از غایت نیست» و یا «اطلاع از غایت در مناط غایتی دخالت ندارد».<sup>7</sup>

آنها نه تنها شعور را از جمع ملاک ها حذف می کنند بلکه «لذت و رنج» را نیز در زمره ملاک های هدف جای می دهند یعنی اینکه «موجود» بر حسب اینکه به هدف دست یابد یا نیابد لذت یا رنج می برد. احتیاج را نیز اینگونه تعبیر می کنند که با دست یافتن به هدف «موجود» خود را کامل می کند، انسان یا حیوان گرسنه است بنابراین ناقص است، سیر که می شود استكمال دست میدهد، بدین سان در نزد آنان رفع احتیاج به معنی تکامل است.

«هر غایتی... چیزی است که او را برای تأمین احتیاجات وجودی می خواهیم، گرسنه ایم و با خوردن غذا سیری می خواهیم، تشنه ایم و با نوشیدن آب سیراب شدن میطلبیم و همچنین... ما ناقصیم و با غایت فعل، خودمان را تکمیل می نماییم. ساده تر بگوئیم نسبت غایت به ما که فاعل هستیم نسبت کمال است به نقص»<sup>6</sup>

بدین ترتیب رفع گرسنگی، رفع تشنگی و رفع خستگی، حرکت به سوی کمال است. اما روزی چند بار ناقص می شویم و دوباره به کمال دست می یابیم، غریزه شهوت ما را در خود فرو می برد ناقص می شویم و با ارضای آن کمال خود را باز می یابیم. آیا اینست معنی کمال؟ درک مضحکی از کمال و تکامل است!

اما مسئله مهم این است که با حذف ملاک شعور از هدف و افزودن ملاک رنج و لذت بر آن، آنها مفهوم هدف، اراده و اختیار انسان را با رفلکس ها و غرائز انسان و حیوان درهم می ریزند تا مدعی شوند که هدف دندان ها جویدن غذا، هدف مری فرو بردن لقمه تا معده و هدف معده گوارش معدی است و غیره...

باید توجه داشت که هدف، قبل از هر چیز، یک مفهوم انسانی است. در خارج از انسان این واژه مفهومی ندارد. این انسان است که در تمام زمینه های فعالیت خود پیوسته هدفی را در مد نظر می گیرد و برای نیل به آن میکوشد و هم او است که اندیشه هدف داری را به سراسر کائنات تعمیم میدهد، وگرنه اشیاء و پدیده های طبیعت برای خود هدفی نمی شناسند و همه حرکات خود را بر طبق قوانین عینی انجام می دهند. شتری که غذا را ابتدا به معده فرو می برد و سپس آن را به دهان آورده نشخوار می کند درکی از هدف و رنج و لذت و کمال ندارد. برای میکروبی که انسان را مبتلا به مرض حصبه می کند استعمال کلمه هدف به کلی بی معنی است. آیا پروانه ای که به سوی منبع نور و شمع نزدیک می شود و گرد آن به پرواز در میاید هدفش سوختن در شعله است؟ فلاسفه الهی بر آنند که هدف دندان جویدن اغذیه است. اما آیا دندان برای خود چنین هدفی میشناسد؟ ممکن است گفته شود که هدف هست ولی فاعل به آن مشعر نیست. اما در واقع وظایف دندان ها، غدد بزاق، مری، معده و روده ها یا هر عضو دیگر بر اثر واکنش در برابر عامل یا محرک خارجی انجام می گیرد. وقتی غذا به دهان وارد می شود، دندان ها به کار می افتند و نمی توانند به کار نیفتند، وقتی غذا به معده رسیده عضلات و ترشحات معده وظایف خود را انجام می دهند، وقتی شیئی ای در برابر دیدگان قرار گرفت دستگاه اعصاب به حرکت در میاید و نمی تواند به حرکت در نیاید. اینها همه پدیده فیزیولوژیکی (Reflexe) است و اطلاق هدف بر آن غیر علمی و نامعقول است. اصولاً فلاسفه الهی نمی توانند شعور را ملاک هدف قرار ندهند. مگر نه اینست که آنها تمام کائنات را آفریده آفریننده ای دانا می شمارند، آفریننده ای که نه تنها «در حدوث هر شیئی بلکه در دوام و بقاء آن قدرت و دانائی» خود را اعمال می کند؟

<sup>6</sup> - (روش رئالیسم، جلد ۳، ص. ۲۴۹ و ۲۵۶)

<sup>7</sup> - (روش رئالیسم، جلد ۳، ص. ۲۴۷)

برای مکتب «رنالیسم آنچه در غایت دخیل است انتخاب وسیله استکمال فاعل است»<sup>۸</sup> اما آنجا که سخن از «انتخاب» است ناگزیر پای شعور به میان میاید. «انتخاب وسیله» به این معنی است که از میان وسائل ممکن موجود، آن وسیله ای که فاعل را به هدف میرساند برگزیده می شود و بدون تردید تشخیص وسیله مناسب نیاز به شعور و تعقل دارد. حیوان درنده برای رفع گرسنگی شکار خود را «انتخاب» نمی کند، پروانه ای که به سوی منبع نور میرود منبع نور را «انتخاب» نمیکند، دانه گیاهی که به وسیله باد به نقاط مختلف حمل می شود زمینی را که باید بر روی آن بروید «انتخاب» نمی کند. زنبور عسل نه شکل کندوی خود را انتخاب می کند و نه مصالح ساختمان آن را. البته میتوان مدعی شد که حیوان درنده میان گوشت و علف، گوشت را «انتخاب» می کند و حتی حیوان علفخوار علف های مطلوب خود را. اما این «انتخاب» نظیر آنست که گفته شود آب برای جریان یافتن سرازیری را «انتخاب» می کند. همه اینها یا رفلکس اند و یا غریزه و در هر حال سخن از «انتخاب» بی معنی است. آیا سنگ برای فرود آمدن به زمین که گویا «هدف» او است پیمودن فاصله تا زمین را «انتخاب» می کند؟ تلاش «رنالیست» ها برای اثبات هدف داری و هدف گیری در وراء انسان کوششی عبث و بیهوده است.

از آنجا که «انتخاب وسیله» و «استکمال فاعل» در خارج، «از یکدیگر منفک نمی شوند» میتوان که غایت همان «استکمال فاعل» است.

«آنچه که روح غایت را تشکیل میدهد این است که موجود متحول متکامل، در یک جهت معین که همان جهت سیر کمالی خویش است سیر کند و فعالیت هایش همه مقدمه رسیدن به آن کمال واقع شود» به عبارت دیگر «حقیقت غایت عبارت است از صورت کامل تر وجود چیزی که در راه تکامل افتاده و صورت ناقص تر موجود خود را تبدیل به وی نماید» (همانجا).

بدین ترتیب غایت و هدف یک ملاک دارد و آن هم «استکمال» است. استکمال به چه معنی است؟ استکمال یعنی تبدیل صورت «ناقص تر» شیئی، به صورت «کامل تر». بنابر این هدف هر چیز رفتن از نقص به سوی کمال است، رفتن از «ناقص تر» به سوی کاملتر. اما «نقص» و «کمال» و «ناقص تر» و کاملتر چه مفهومی دارند؟ در محاورات عادی، ما کلمه «نقص» را به کار می بریم و معنی آن را در می یابیم. «این پرونده ناقص است» یعنی در آن سند یا اسنادی که باید وجود می داشت نیست یا تحقیقاتی که باید صورت می گرفت، نگرفته است. «فلانی نقص عضوی دارد» یعنی فاقد یکی از اعضاء بدن است یا در فونکسیون این یا آن عضو کاستی مشهود است. «نقص روانی» «فقدان شعور و تعقل یا فقدان این یا آن فونکسیون روانی یا این یا آن عیب اخلاقی است. اما وقتی کلمات «نقص» و «کمال» در مقیاس تکامل - تکامل تمام اشکال حرکت جهان مادی به کار گرفته می شود درک معنی آن، اگر غیر ممکن نباشد، دشوار است و متأسفانه فلاسفه الهی در کتاب «روش رنالیسم» توضیحی نداده اند که «ناقص تر» چیست و «کامل تر» کدام است. چه چیز را باید ملاک قرار داد تا از «ناقص تر»، «کامل تر» پدید آید. آنها چنانکه گفته شد سیری، سیرابی، خفتن و ارضاء غریزه جنسی را حالات «کامل تر» گرسنگی، تشنگی، بیخوابی و میل به جنس مخالف میدانند که حالات «ناقص تر» به شمار می آیند. در کنار این توضیحات برای تکامل انسان صفات دیگری نیز بر می شمردند مانند داشتن ایده آل، گرایش به کسب علم و دانش، قابلیت عصیان در برابر طاغوت و داشتن فضائل اخلاقی و غیره. در نز آنها «استکمال» از حدود انسان فراتر نمی رود اما وقتی تکامل در مقیاس جهان مطرح است این شیوه برخورد به «ناقص تر» و «کامل تر» و «تکامل»، مبتدل و عامیانه جلوه می

<sup>8</sup> - (جلد ۳، ص. ۲۵)

کند. دلیل آن هم این است که «فلاسفه» اسلامی با آنکه تمایل به کسب علم و دانش را در زمره صفات انسان کامل می‌گذارند ولی با هیچیک از شعب علوم آشنائی ندارند و اساساً علم و دانش بشری را از آنجا که با تحجر فکری آنها سازگار نیست خوار و بیمقدار می‌شمارند. برای داشتن دیدی از جهان و تکامل آن قبل از هر چیز باید آن را شناخت و شناخت جهان و تکامل آن با عقاید مذهبی آفرینش در انطباق قرار نمی‌گیرد، لذا آنها مجبورند علم را بدور افکنند. تا در اعتقاد به نصوص کتاب آسمانی در آنها شائبه شکی بوجود نیاید. آنها از علم تکامل موجودات زنده روی می‌گردانند تا انسان را محصول آفرینش، محصولی از گل مسنون و روح خدا بنمایانند. با چنین دیدی از عالم و علم چه جای سخن از تکامل است.

از دیدگاه «ناقص تر» و «کامل تر» آیا عنکبوت که یک جفت پا از حشره بیشتر دارد و یک یا دو جفت بال کمتر ناقص تر از حشره است یا «کامل تر»؟ گیاهان سبز برای زندگی به هیچ موجود زنده ای نیازمند نمی‌باشند و زندگی خود را مستقل از موجودات زنده دیگر می‌گذرانند، در حالیکه حیوانات و انسان به طفیل گیاهان سبز زنده اند. آیا گیاه سبز به همین علت «کامل تر» از حیوان و حتی انسان نیست و در پله کان تکامل بالاتر از انسان قرار ندارد؟ مگر زندگی طفیلی نقص نیست؟ یک ویروس ناچیز به انسان حمله ور می‌شود او را از پای در می‌آورد. آیا ویروس که نیرویش بر انسان می‌چربد، «کامل تر» از انسان نیست؟ می‌بینید که «ناقص تر» و «کامل تر» که فلاسفه اسلامی از آن سخن می‌گویند، هیچ تعریف مشخصی ندارد.

فضائل اخلاقی را بگیریم. دروغگویی نقص است و کسی که راست می‌گوید «کامل تر» از انسان دروغگو است. برای قضاوت، به این واقعیت کوچک تاریخی توجه کنید. مسلمان مومنی در رأس یک سازمان سیاسی قرار داشت که با طاغوت مبارزه می‌کرد، ساواک او را بازداشت کرد و در بازجویی اسامی رهبران سازمان را پرسید. مومن مسلمان که دروغگویی را نقص می‌پنداشت اسامی رهبران را برای ساواک باز گفت که منجر به بازداشت آنها گردید. وقتی علت لو دادن را از او سوال کردند جواب این بود که دروغگویی نقص مسلمان است و گفتن دروغ بر مسلمان جائز نیست. آیا این راستگویی نشانه کمال است؟ تصور نمی‌رود کسی به این سوال پاسخ مثبت بدهد. ممکن است گفته شود که در برابر طاغوت می‌توان و باید کتمان کرد و دروغ گفت. اما طاغوت کیست؟ بسیاری از مسلمانان مومن و حتی مراجع تقلید، با جمهوری اسلامی و ولایت فقیه مخالف اند. برای آنها این حکومت طاغوت است آیا مومنین مسلمان می‌توانند به حکام جمهوری اسلامی دروغ بگویند؟ البته ولایت فقیه و اعوان و انصار او چنین امری را خلاف شرع اسلام می‌نمایانند و آن را جائز نمی‌دانند. بالاخره معلوم نمی‌شود که کی و در چه شرایطی می‌توان دروغ بگوید و دروغ در چه اوضاع و احوالی نشانه انسان «کامل تر» است. بدین ترتیب در اخلاقیات نیز «ناقص تر» و «کامل تر»، یا تبدیل «ناقص تر» به «کامل تر» دانستن مبهم گذاشتن مفهوم هدف است.

### اگر جهان را هدفی است این هدف کدام است؟

در اینکه جهان و طبیعت را هدفی است و حتی بنابر دکتر شریعتی جهان بدون هدف، هیچ و پوچ است زیاد صحبت میشود اما در اینکه این هدف چیست سخن به میان نیاید. به راستی هدف جهان چیست و تکامل چه غایتی دارد؟ ظفره رفتن از جواب به این سوال خود حاکی از فروماندن در جواب است. «روش رئالیسم» این واقعیات انکار ناپذیر را که جهان نمی‌تواند به خاطر انسان خلق شده باشد، که تطبیق موجودات زنده از تأثیر متقابل موجود و محیط و عامل «انتخاب طبیعی» منشاء می‌گیرد، که پدیده هائی میتوان یافت که فایده ای بر آنها متصور نیست می‌پذیرد.<sup>۷</sup> معذالک باز همان نغمه را سر میدهد که «این جهان با نظام مخصوص خویش پیوسته در تحول بوده و رو به



تکامل می رود»، یا «هر موجودی با ساختمان مخصوص و ابزار ویژه وجودی به سوی کمالات مناسب خودش رهسپار می شود»<sup>۹</sup> اما اینکه غایت تکامل کدام است و «کمالات مناسب» هر موجود چه نوع کمالاتی است و به کجا منتهی می شود، مطلقاً معلوم نیست. آنجا که سخن از هدف و غایت در میان است باید به توضیح همین مطلب پرداخت. اینکه جهان تحول می یابد و رو به تکامل می رود گویای داشتن هدف نیست. گذشته از اینکه بحث در باره «کمالات مناسب» ستاره دنباله داری که در فضا با سرعت فوق العاده در حرکت است یا صحبت در این زمینه که خفاش خونخوار (وامپیر) چگونه «به سوی کمالات مناسب خودش رهسپار می شود» و این کمالات از چه مقوله اند چندان جدی به نظر نمی رسد. اضافه کنیم که هدف و تکامل نه یک مقوله واحد که دو مقوله متفاوت اند. تکامل یک واقعیت انکار ناپذیر است حال آنکه هدف جهان مجهولی است که فقط به نیروی تخیل و «فلسفه» میتوان در ذهن گنجانید و به صورت مجهول باقی گذاشت.

حال که سخن از تکامل به میان آمد تذکر چند نکته ضروری به نظر می رسد:

نخست اینکه تکامل همان تغییر و تحول است منتها تغییر و تحولی که دارای جهت و گرایش معینی است، جهت و گرایشی که از اشکال ساده حرکت ماده به اشکال بغرنج می رود. چنین جهت و گرایشی در تکامل دنیای زنده و جامعه و تفکر کاملاً مشهود است.

دوم اینکه تکامل نه تنها جهت دارد بلکه جهت آن از پائین به بالا است بدین معنی که مسیر تکامل خط مستقیم نیست، مار پیچ است و در نتیجه حرکت تکاملی هیچگاه به همان مرحله ای که از آن گذشته باز نمی گردد بلکه هر بار به پله کان بالاتری صعود می کند.

سوم آنکه آهنگ تکامل در حرکت های بغرنج ماده: زندگی، جامعه، تفکر به مراتب سریعتر از آهنگ حرکات ساده است.

چهارم اینکه اگر برای حرکات بغرنج ماده، تکامل به معنی تغییر و تحول جهت دار و پیش رونده، واقعیتی انکار ناپذیر است برای طبیعت غیر زنده به ویژه برای اجرام آسمانی تکامل مفهوم پیدا نمی کند.

و بالاخره پنجم اینکه مفهوم تکامل را نمی توان در مورد جهان به مثابه مجموعه ای واحد به کار گرفت، آنچه تحول می یابد اشیاء و پدیده های جهان است. به عبارت دیگر می توان از تحول و تکامل در جهان صحبت کرد و نه از تحول و تکامل جهان.

بی مناسبت نیست مفهوم تکامل را از نظر لنین در اینجا بیاوریم. لنین خطوط اصلی مفهوم مارکسیستی تکامل را چنین بیان میدارد:

«تکاملی که مراحل پیموده شده را بار دیگر می پیماید منتها به شیوه دیگر، بر روی پله کانی بالاتر (نفی در نفی)، تکاملی که مسیر آن نه بر روی خط مستقیم بلکه بر روی مار پیچ پیش می رود، تکاملی انقلابی، جهش دار، همراه با تحولات بنیادی، «قطع تدرج» و «تغییر ناگهانی کمیت به کیفیت»، تکامل به کشمکش های درونی که بر اثر تضاد و مبارزه نیروها و گرایش های مختلف پدید می آید که بر یک جسم تأثیر می گذارند و یا در چارچوب یک پدیده معین یا در درون یک جامعه معین عمل می کنند، وابستگی متقابل و رابطه نزدیک و ناگسستگی همه جوانب هر پدیده، رابطه ای که از آن پروسه واحد و قانونمندانة جهانی نتیجه می شود. چنین است برخی از خصوصیات دیالکتیک به مثابه آموزش سرشار از غنای تکامل».

<sup>۹</sup> - (جلد ۳، ص. ۲۶)



در پایان این مقاله شاید بیفایده نباشد به این نکته توجه داده شود که فلاسفه الهی وجود هدف را در جهان دلیل بر وجود پروردگار می دانند و خود پروردگار را دلیل بر وجود هدف. چون جهان را هدفی است پس پروردگار هست و چون پروردگار هست پس جهان را هدفی است. این آن چیزی است که در اصطلاح فلسفی دور و تسلسل نامیده می شود آن چنین است که ابتدا سخنی برای اثبات مطلبی گفته می شود و سپس همان مطلب برای اثبات همان سخن به کار میرود. B را از A نتیجه می گیرند و سپس A را نتیجه B معرفی می کنند. چنین استدلالی از لحاظ منطق قابل قبول نیست.

---

<sup>i</sup> - زیادی یا کمی وزن مغز دلالت بر زیادی یا کمی شعور ندارد. مغز لرد بایرون شاعر بزرگ انگلیسی بیش از دو برابر مغز آناتول فرانس وزن داشت (۱۱۰۰ - ۱۰۰۰ و ۲۲۳۰ گرم). وزن مغز افراد عادی در اطراف ۱۳۰۰ گرم دور میزند.

<sup>ii</sup> - پیروان مکتب رئالیسم در ایران بر آنند که جوهر انسان اندیشه است و نه کار. معذالک بلافاصله پس از صدور این تصدیق مجبور اند اعتراف کنند که:

«انسان به وسیله کار و ممارست با جهان خارج، مواد اطلاعات خود را از جهان بیرون بدست میآورد و تا ذهن از این مواد اولی غنی نشود مجال هیچگونه شناختی پیدا نمی کند» (تو گوئی دست یافتن به این مواد هنوز شناخت نیست!) «پس از گردآوری این مواد، ذهن متقابلاً بر روی فرآورده های کار به صورت های مختلف «تعمیم»، «انتزاع»، و «استدلال» عمل می کند و زمینه شناخت صحیح را فراهم میآورد.»

برای اینها شناخت فقط شامل مرحله تعقلی است و مرحله شناخت حسی را در بر نمی گیرد. آیا وقتی تصویر دایره در مغز ما انعکاس می یابد، شناختی از این دایره دست نمی دهد چون تعمیم و استدلال و انتزاع در میان نیست. وقتی انسان قرص خورشید را می بیند و نور و حرارت آن را احساس می کند بدون شک شناختی از خورشید دارد بدون آنکه تعمیم، انتزاع یا استدلال صورت گیرد. رئالیست ها این شناخت حسی را شناخت نمی دانند و نمی خواهند بپذیرند که پروسه شناخت شامل دو مرحله شناخت حسی و شناخت تعقلی است و این شناخت اخیر هر اندازه هم که شکل انتزاعی، مستقل و جدا از واقعیت عینی به خود بگیرد، منشاء آن واقعیت خارج است. اگر بدون جهان خارج انتزاع و تعمیم و استدلال صورت نمی گیرد و در نتیجه شناخت دست نمی دهد و اندیشه پدید نمیآید چگونه میتوان ادعا کرد که اندیشه بر کار مقدم است؟ عجب اینکه به دنبال عبارت فوق این نتیجه گرفته می شود که «پس کار منشاء اندیشه و در همان حال اندیشه منشاء کار است.» در این صورت آنچه بر این حکم اضافه شده:

«در همان حال اندیشه، منشاء کار است»، فقط به منظور تخطئه حکم اول است. چگونه ممکن است دو شیئی به طور متقابل منشاء یکدیگر باشند؟ آیا میتوان گفت که منشاء فصول، گردش زمین به دور خورشید است و در همانحال گردش زمین به دور خورشید، منشاء فصول چهارگانه؟ چگونه ممکن است حرارت منشاء انبساط فلزات باشد و انبساط فلزات منشاء حرارت؟ انسان از طبیعت برخاسته است ولی آیا منشاء طبیعت، انسان است؟ و غیره. به طور کلی اگر A منشاء B است B دیگر نمی تواند منشاء A باشد. البته این بدان معنی نیست که اندیشه که از کار منشاء می گیرد بر روی کار تأثیر نمی گذارد و آن را به پیش نمی راند. در دنباله همین مطلب و برای «اثبات» تقدم اندیشه بر کار، رئالیست ها باز هم به این استدلال «منطقی» توسل جسته اند که همواره آنجا که رابطه متقابل دو شیئی از یکطرف «ایجابی» و «ایجادی» است و از طرف دیگر «اعدادی» و «امکانی» تقدم با طرف ایجابی و ایجادی است، «در نتیجه» نظر به اینکه انسان علت ایجابی و ایجادی کار است و کار علت «اعدادی» و «امکانی» انسان، پس انسان بر کار مقدم است و نه کار بر انسان. به عبارت دیگر هر علتی ناگزیر معلولی در پی دارد و بر آن مقدم است. انسان علت کار است. پس بر کار مقدم است. اما برای چنین نتیجه گیری احتیاجی به این کلمات مغلق و استدلال بی پایه و نامفهوم نیست. روشن است که تا زمانی که انسان نباشد کاری صورت نمی گیرد و این آنچنان بیهی است که نیازی به استدلال ندارد. اما اساساً بحث بر سر تقدم کار بر اندیشه است و نه تقدم انسان بر کار.

اگر درست است که «انسان به وسیله کار و ممارست با جهان خارج مواد اطلاعات خود را از جهان بیرون بدست میآورد و تا ذهن از این مواد اولی غنی نشود مجال هیچگونه شناختی پیدا نمی کند»، آنچه که ایجابی و ایجادی است همان کار و ممارست با جهان خارج است و در نتیجه از میان کار و اندیشه آنچه که ایجابی و ایجادی است کار است و نه اندیشه.

انسان اولیه وقتی می بیند سنگی که در مشت او جای می گیرد یا سنگی که لبه آن تیز و برنده است برای شکار حیوانات مناسب تر است این اندیشه در او پیدا می شود که سنگ را بتراند و به شکلی در آورد که بهتر مورد استفاده واقع گردد و به این کار هم می پردازد. ممارست در کار اندیشه ای تازه و تازه تری در انسان پدید می آورد که به تدریج ابزار های تولید را تکامل می بخشد و انسان را در مبارزه با طبیعت مجهز تر و توانا تر می گرداند. آن تمدنی که امروز در برابر ما است ثمره همین تأثیر متقابل کار و اندیشه است.

در مورد انسان اولیه سخن از انتزاع و استدلال بیجا و بیهوده است. تو گوئی بشر از آن زمان که پا به عرصه وجود نهاد به تعمیم و انتزاع می پرداخت. انسان البته با ساختمان مغزی خود قادر به تعمیم و استدلال است. اما برای این اعمال باید دوره های طولانی، با طبیعت و اشیاء آن سر و کار پیدا کند و آنها را در جریان فعالیت تولیدی تغییر دهد تا به تعمیم و انتزاع و استدلال بپردازد. رئالیست های اسلامی دیدشان از تاریخ بشر، از حدود تاریخ ثبت شده فراتر نمی رود و به همین علت به این پندار واهی گرفتارند که بشر گویا همیشه از روش های منطقی استفاده میجسته است.

بنابر پیروان مکتب رئالیسم، رئالیسم «به تأثیر متقابل کار و اندیشه قائل است» و این حکم را در رد ماتریالیسم دیالکتیک میاورند که گویا به تأثیر متقابل کار و اندیشه معتقد نیست. آنها وقتی از دیالکتیک مارکسیست سخن می گویند رابطه متقابل اشیاء و پدیده ها را یکی از اصول این دیالکتیک می شمارند ولی هر جا که لازم آید و از جمله در همین بحث، اصل تأثیر متقابل اشیاء و پدیده ها را در نقطه متقابل ماتریالیسم مارکسیست قرار می دهند. دکتر شریعتی بر آنست که مارکسیسم تأثیر متقابل ماده و فکر را نفی می کند. همکیشان رئالیست او نیز به مارکسیسم این اتهام را می بندند که به تأثیر متقابل کار و اندیشه اعتقاد ندارد. این اسناد از روی نادانی است یا از روی غرض؟ بدون شک نادانی و غرض هر دو دست اندر کارند. (رجوع شود به «جامعه و تاریخ»، اثر آیت الله مطهری، صفحات ۸۴ الی ۸۷)

<sup>iii</sup> - اراده خداوند یا جبر طبیعت مادی؟ آیا اراده خداوندی همان جبر طبیعت مادی است؟ البته چنین نیست چون اراده خداوندی «این مصالح ناخودآگاه» را به سوی هدف معینی میراند در حالی که جبر طبیعت مادی از تحولاتی که در موجودات بر طبق قوانین عینی روی می دهد مطلقاً هدفی را دنبال نمی کند. بالاخره معلوم نیست این مصالح، مجبور در دست جبر کورند یا مجبور در دست اراده آگاه!

<sup>iv</sup> - این تعریف از انسان با هیچ معیاری نمی خواند. بالاخره کسانی که روی پایشان راه می روند و کف دست و پایشانیشان مو ندارد، دارای شعور، اراده و هدف اند یعنی انسان اند، هیچ انسانی را نمی توان یافت که ایده آلی نداشته باشد و به خاطر رسیدن به آن تلاش نکند. بعضی ایده آل شان مال است برخی کمال، عده ای جمال، گروهی به نفسانیت می اندیشند و عده ای به جاه و مقام و غیره، بنابر دکتر شریعتی انسان کسی است که محیطش را با ایده آل خود تغییر دهد. کدام ایده آل؟ در جامعه هر طبقه اجتماعی و شاید بتوان گفت هر فرد ایده آل خود را دارد. این ایده آل میتواند مقدس باشد که در این صورت مبارزه به خاطر آن، انسان را والا و ارجمند می دارد، اما می تواند نامقدس، پلید و نفرت انگیز باشد. بنابر دکتر شریعتی انسانی که بخاطر چنین ایده آلی هم تلاش می کند انسان است و دیگران حیوان ناطق!

<sup>v</sup> - در ایران در شرایط سلطه مذهب دوباره این اندیشه، علیرغم پوچی و بیهودگی آن جان تازه ای می گیرد، آیت الله گیلانی یکی از بزرگان جمهوری اسلامی در مقاله ای در روزنامه کیهان پس از آنکه نظام شگفت آور جهان سخن به میان میاورد و اینکه «هر جزئی از اجزاء خرد و کلان این ماشین عظیم آفرینش بر منظوره هائی دلالت دارد» می نویسد:

«این همه موهبت ها (مواهب عالم) برای انسان است و انسان هدف خلقت آنها است... آفرینش آنها برای انسان است و اگر غایت خصلت آنها انسان نمی بود نقشه آفرینش یقیناً نقشه دیگری بوده است.»

آفریدگار «غریزه اختصاص و غیرت» را به مرد عطا فرموده برای آنکه:

«جفتش مختص به وی و دست نخورده باشد که در غیر این صورت نسل ها از هم منقطع می شده، این انقطاع بنیان معیشت انسانی

و زندگی دستجمعی آن را... متزلزل میساخت»!؟

بالعجب! اگر این بیانات در پایان قرن بیستم و علیرغم دستاورد های عظیم بشر نشانه قله جهالت نیست پس چیست؟